



ترکیب «اللهم» از دیدگاه زبانشناسی تاریخی

رضوان مسّاح

بیش از آنکه به مسائل دستوری و معنایی درباره «اللهم» بپردازیم، ضروری می‌نماید که نخست مختصری به چگونگی کاربرد این ترکیب در جاهلیت و صدر اسلام و میزان آشنایی اعراب با آن اشاره کنیم.

کاربرد «اللهم» در میان اعراب

روایات بر جای مانده حکایت از آن دارد که واژه «اللهم» قبل از اسلام، در زمان جاهلیت، در میان اعراب کلمه‌ای شناخته شده بود. ابن کثیر به نقل از سهیلی روایت می‌کند که امیه ابن ابی الصلت، در آخرین دهه‌های عصر جاهلی، اولین کسی بود که «باسمک اللهم» را به کار برد؛^۱ اما این گفته وجهی ندارد؛ چه، منابع دلالت بر آن دارد که کاربرد آن بسی کهن تر است.

این واژه در عبارت «باسمک اللهم» به عنوان جمله آغازین در صدر نامه‌ها نوشته می‌شد؛ کتاب‌های تاریخی و تفسیری^۲ به این امر اشاره دارند. بنا به گفته طبری، قریش نامه‌های خود را با «باسمک اللهم» آغاز می‌کردند.^۳ ابوهلال عسگری نیز اشاره می‌کند که این ترکیب در عصر جاهلی رواج داشته و اعراب نوشته‌های خود را با «باسمک اللهم» آغاز می‌کردند.^۴ از آن جمله، می‌توان به اکثم بن صیفی^۵ از مشایخ عرب جاهلی اشاره کرد که وقتی خبر رسالت محمد(ص) را شنید نامه‌ای به این عنوان برای وی نوشت: «باسمک اللهم من العبد الی العبد اما بعد...»^۶. همچنین واقدی نقل می‌کند: «آن هنگام که فرستاده محمد(ص) راهی مصر شد تارسات آن حضرت را به ایشان ابلاغ کند، پادشاه مصر نامه‌ای خطاب به محمد(ص) نوشت که آغاز آن چنین بود: «باسمک اللهم من المقوقس الی محمد اما بعد...» گویا حضرت رسول نیز قبل از آنکه به ایشان ابلاغ شود

تا نامه‌های خود را با «بسم الله الرحمن الرحیم» آغاز کنند، خود عبارت «باسمک اللهم» را به کار می‌بردند؛ مثلاً آن زمان که حضرت نامه‌ای به نهشل بن مالک نوشتند عبارت آغازین نامه چنین بود: «باسمک اللهم من محمد رسول الله نهشل بن مالک ومن معه...»^۸. همچنین ابن سعد^۹ گوید: حضرت رسول نیز همانند قریش با «باسمک اللهم» نامه‌های خود را می‌نوشت تا آنکه «بسم الله الرحمن الرحیم» بروی نازل شد. عبدالحی کتانی^{۱۰} نیز به این امر اشاره دارد. در معانی القرآن^{۱۱} تصریح شده که حضرت تنها چهار نامه را با «باسمک اللهم» آغاز کرد. اما آنچه بیش از همه شهرت دارد دو نامه‌ای است که پس از بعثت حضرت، بین کفار و مسلمانان نوشته شد: یکی نامه‌ای است که به رفتن مسلمانان به شعب ابی طالب انجامید. در متون آمده است که موریانه همه نامه به جز عبارت «باسمک اللهم» را از بین

۱. البدایه والنهایه، ج ۲، ص ۲۲۷؛ نیز ر. ک: حلی، السیره الحلیه، ج ۲، ص ۷۰۶.
۲. مانند: صنعانی، تفسیر، ج ۳، ص ۸۱؛ سیوطی، الدرالمثور، ج ۴، ص ۶۵۰.
۳. تاریخ، ج ۱، ص ۵۵۳. عبارت عربی چنین است: «باسمک اللهم وهی فاتحه ما کانت تکتب قریش تفتح بها کتابها اذا کتبت».
۴. الاوائل، ص ۶۹؛ نیز ر. ک: عبدالحی کتانی، نظام الحکومه...، ج ۱، ص ۲۳، ۴۰۲، در ج ۲، ص ۷۰۶ نیز چنین آمده است: «کان اهل الجاهلیه یکتبون باسمک اللهم».
۵. برای زندگی‌نامه وی ر. ک: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ذیل اکثم بن صیفی.
۶. ابن جوزی، المنتظم، ج ۲، ص ۳۷۱.
۷. فتوح الشام، ج ۲، ص ۴۱-۴۳.
۸. ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۸۴.
۹. همان، ج ۱، ص ۲۶۳؛ نیز ر. ک: کتاب‌های تفسیری مانند: قرطبی، تفسیر، ج ۱۰، ص ۳۴۳؛ ج ۱۶، ص ۲۷۵؛ ابن کثیر، تفسیر، ج ۲، ص ۲۶۳.
۱۰. ج ۱، ص ۱۴۰.
۱۱. ج ۵، ص ۱۲۹.

برد. طبری^{۱۲} مطلب را چنین آورده است: «فوجد الارضه قد اكلتها الا ما كان من باسمك اللهم وهي فاتحه ما كانت تكتب قریش تفتتح بها كتابها اذا كتبت». و دیگر صلح نامه ای است که بین محمد(ص) و کفار به نام صلح حدیبیه یا بیعت رضوان منعقد شد. این روایت در بیشتر کتاب های تاریخ اسلام و تفسیر مضبوط است. اما آنچه شایان توجه است آن است که آن هنگام که محمد(ص) به علی(ع) فرمان داد «بنویس بسم الله الرحمن الرحيم»، سهیل بن عمرو اعتراض کرد که: «من این ندانم، چنین بنویس: باسمك اللهم. همان طور که می نوشتیم»^{۱۳}، محمد(ص) نیز پذیرفت. نامه اول در آغاز بعثت و نامه دوم در سال ۶ هجری قمری نوشته شده است.

نظر قدما درباره چگونگی حالت ندا در «اللهم»

همه نحویون بدون استثناء در منادا بودن این واژه متفق القول اند؛ حتی گاه تصریح شده که فقط کاربرد ندایی دارد.^{۲۲} اما در چگونگی ریخت ندایی این کلمه نظرات متفاوتی بیان شده که همه حکایت از آن دارد که نحویون به گونه ای سعی کرده اند قاعده هایی بسازند تا در توجیه این شکل کارگر باشد؛ حتی در بعضی کتب نحوی فصلی خاص به نام «مساله القول فی المیم فی اللهم» گشوده^{۲۳} و به بررسی نظرات پیشینیان پرداخته اند. این مسئله حتی به کتب تفسیری راه پیدا کرده و مفسرین گاه به این مسئله پرداخته اند.^{۲۴}

ما در اینجا خلاصه ای از آرای قدما را بیان می کنیم:

شاید بتوان گفت اولین و کهن ترین نظریه در این باب از آن خلیل بن احمد فرایدی است. وی اعتقاد دارد میم در اللهم بدل از یاء است. توجیه وی آن است که ممکن است تلفظ «یا الله» سنگین بوده، به همین سبب، میم را بدل از یاء قرار دادند. چه، میم حرف نداء، و از حروف زوائد است؛ اما اشاره می کند که

گویا نوشتن این عبارت در صدر نامه های رسمی حتی تا قرن ۶ هجری قمری نیز رسمیت داشته. به عنوان مثال در سال ۵۹۱ق آن هنگام که آلفونسوی هشتم (در سلسله شاهان اسپانیا، حکومت ۵۵۳-۶۱۱ق / ۱۱۵۸-۱۲۱۴م) نامه ای به ابویعقوب یوسف المنصور، امیر موحدی نوشت، نامه خود را چنین آغاز کرد: «باسمك اللهم فاطر السموات والارض وصلى الله على السيد المسيح روح الله وكلمته الرسول الفصيح اما بعد...»^{۱۴}. حتی بر روی سکه های مسی و طلا متعلق به دوره عربی/بیزانس در شام این عبارت ضرب می شده است.^{۱۵}

دامنه استعمال این اصطلاح در سرآغاز کتاب به جای بسم الله الرحمن الرحيم تا قرون متأخر نیز کشیده شده. حاجی خلیفه^{۱۶} چهار کتاب را نام می برد که با «باسمك اللهم» آغاز شده اند:

۱. بغیة الخبیر فی قانون طلب الاکسیر از شیخ ایدمر بن علی جلدکی (سال تألیف ۷۴۰ق)؛ ۲. شرح مولانا احمد جندی بر آداب العلامه از عضدالدین ایجیبی؛ ۳. مسالک الخلاص فی مهالک الخواص رساله ای از احمد بن مصطفی معروف به طاشکبری زاد (مرگ ۹۲۶ق)؛ ۴. فصول الحل والعقد و اصول الخرج والنقد فی التاریخ ترکی از عالی شاعر (مرگ: ۱۰۰۸ق). این عبارت را ما در سرآغاز بعضی از ادعیه نیز یافته ایم. مثلاً در تاریخ بغداد^{۱۷} به روایت از ابوذر آمده که پیامبر هنگام خواب این دعا را می خواند: «باسمك اللهم احیا و اموت...»

همچنین در هنگام طواف کعبه، اعراب در تهلیل خود عبارتی را بر می خواندند که این اصطلاح در آن به چشم می خورد. آن، عبارت است از: «اللهم لبيك لا شريك لك الا شريك هولك ملكه و ما ملك». این عبارت در بیشتر کتاب های تاریخ اسلام به شکل های گوناگون آمده است،^{۱۸} اما نمی دانیم اعراب از چه زمانی آن را هنگام طواف کعبه می خواندند. جالب آن است که طبری خواندن این عبارت را به زمان بنیان کعبه به دست ابراهیم(ع) و پسرش اسماعیل برمی کشاند.^{۱۹} در روایتی دیگر که چندان ارزش تاریخی ندارد، طبری کاربرد واژه اللهم را به زمانی بس دیر برمی کشاند و نقل می کند که یونس نبی آن زمان که در شکم

۱۲. تاریخ، ج ۱، ص ۵۵۳؛ نیز ر. ک: ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۳، ص ۹۶-۹۷؛ ابن سعد، همان، ج ۱، ص ۲۰۹؛ ابن جوزی، همان، ج ۳، ص ۵.
۱۳. به عنوان مثال ر. ک: ابن هشام، سیره النبویه، ج ۴، ص ۲۸۴؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۵۴؛ ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج ۴، ص ۷، ۱۷۵، ۲۸۱؛ طبری، تاریخ، ج ۲، ص ۱۲۲؛ ابن جوزی، همان، ج ۳، ص ۵؛ ابن سعد، همان، ج ۲، ص ۱۰۱...
۱۴. ر. ک: ابن خلکان، وفیات الاعیان، ج ۷، ص ۱۶؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۱۰، ص ۲۳۶؛ ابن عماد، شذرات الذهب، ج ۲، ص ۳۲۲؛ ابن خالد ناصری، الاستقصاء، ج ۱۰، ص ۱۸۶.
۱۵. فیشر، ج ۱، ص ۲۳۰.
۱۶. به ترتیب: ج ۱، ص ۲۴۸؛ ج ۲، ص ۱۶۶۳-۱۲۶۹.
۱۷. بغدادی، ج ۱۲، ص ۲۵۴؛ سبکی، الطبقات الشافیه الکبری، ج ۱۰، ص ۲۸۷.
۱۸. مثلاً: ابن کثیر، تفسیر، ج ۲، ص ۳۰۶؛ ج ۳، ص ۴۳۲؛ طبری، تفسیر، ج ۱۳، ص ۷۹؛ ابن موسی کلاعی، الاکشاف بما...، ج ۱، ص ۹۰؛ جوادعلی، المفصل فی...، ج ۶، ص ۳۷۵-۳۸۰.
۱۹. تاریخ، ج ۱۷، ص ۱۴۵.
۲۰. همان، ج ۲۳، ص ۱۰۰.
۲۱. دیوان، ص ۷۲. برای زندگینامه وی نگاه کنید مقاله دکتر آذرنوش را در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی ذیل امیه ابن ابی الصلت.
۲۲. مثلاً ابن هشام در شرح شذور الذهب (ج ۱، ص ۵۸۵) می گوید: کلمه اللهم لاتستعمل الا فی النداء.
۲۳. مثلاً انباری، الانصاف، ج ۱، ص ۳۴۱.
۲۴. مثلاً ر. ک: طبری، تفسیر، ج ۳، ص ۲۲۰-۲۲۲.



ممکن است اللهم با حرف نداء بیاید و تصور شود که میم دال بر تسبیح است. ۲۵ سیبویه ۲۶ در الکتاب خود به نظریه خلیل اشاره کرده، گفته‌ی وی را پذیرفته است. این نظریه در قالب «رای بصریون» در کتب نحوی یاد شده است. نحوین دیگر بر این نظریه خرده گرفته‌اند؛ از جمله آنکه از لحاظ دستوری جایز نیست که «یا» و «میم» در یک کلمه جمع شوند، حال آنکه ما عبارت «یا اللهم» و «یا اللهما» را در سروده‌های شعرا می‌یابیم. ۲۷ به همین سبب بعضی از نحوین بر آن‌اند که در موارد شاذ و ضرورت شعری جمع این دو بلا مانع است. ۲۸

در مقابل، رای کوفیون چنین است: «اللهم» تلخیص عبارت «یا الله انما بخیر» است که به علت کثرت استعمال به این شکل درآمده. به این نظریه ایرادات بسیاری وارد است. از جمله آنکه در عبارات «اللهم أَلْعَنَهُ»، «اللهم أَهْلَكُهُ» یا «اللهم أَخْزَهُ» تناقض معنایی وجود دارد. ۲۹ یا آنکه این عبارت می‌توانست به گونه‌ای دیگر تلخیص شود.

نظر معاصران و مستشرقان

مار گلیوت ۳۰ اشاره می‌کند که نحوین متقدم در توجیه منادایی بودن این واژه دچار بزرگ‌ترین مشکل شده‌اند. وی معتقد است که چون اجزای آن زمان با قبائل یهودی آشنایی داشتند و با ایشان در تماس بودند، این واژه باید برگرفته از «الوهیم» عبری باشد؛ ما می‌دانیم که «الوهیم» در زبان عبری؛ همانند «کرویم» و واژه‌های بسیار دیگر؛ کلمه‌ای جمع به معنی خدایان و مفرد آن آله است؛ اما مار گلیوت درباره اینکه این واژه جمع، چگونه و چرا در زبان عربی به شکل مفرد و آن هم به صورت ندایی درآمده، هیچ توضیحی نمی‌دهد. علاوه بر این وی، برای نزدیک شدن تلفظ این واژه با الوهیم (elohim) ترجیح داده که آن را به صورت illāhumma تلفظ کند و نه allahumma. نظریه مار گلیوت، نظر پذیرفته شده‌ای است که طرفداران بسیار دارد. مغربی ۳۱ نیز ابتدا به آرای نحوین قدیم پرداخته و پس از بررسی آرای ایشان به این نتیجه می‌رسد که «اللهم» همانا، برگرفته از «الوهیم» است با این تفاوت که اگرچه این کلمه در اصل جمع و به معنی خدایان است، اما در اسلام برای افاده «تعظیم و مبالغه» و «توحید و یگانگی» خداوند به کار رفته است. شاهد وی بر این مدعا وجود الفاظی مانند شجعم (از شجاع، به معنی بسیار شجاع) یا جحظم (از جاحظ، به معنی چشم بسیار برآمده) یا ابنم (مبالغه در بنوت فرزند) در زبان عربی است. اما وی هیچ توضیحی درباره رابطه این دو میم از لحاظ دستور زبان نمی‌دهد و آشکار نمی‌کند که میم در شجعم و مثال‌های بعدی از لحاظ دستور زبان عربی در چه جایگاهی قرار دارند. احتمال دیگر وی آن است که این «میم» باقی مانده تنوین در زبان بابلی (میم به جای نون) است، مانند «رَجُلٌ» که ایشان «رَجُلُم» می‌گفتند، یا «شَدَقُم»، که گویا پس از گذر زمان قاعده نحوی آن به فراموشی سپرده شده و مجدداً تنوین گرفته، شَدَقُم شده است.

خفاجی ۳۲ نیز فقط از لحاظ دستور زبان به سه کاربرد اللهم در نحو عربی اشاره کرده و درباره چگونگی مُعَرَّب بودن آن هیچ توضیح نداده است. جفری ۳۳ هم، پس از برشمردن آرای نحوین قدیم، به نظر خفاجی و مار گلیوت اشاره کرده، خود نظر مار گلیوت را قابل قبول می‌داند. لین ۳۴ تنها به بیان آرای نحوین قدیم بسنده کرده است. رایت ۳۵ نیز میم در اللهم را ناشناخته توصیف کرده است. بل در مقاله دائره المعارف اسلام، تنها به ذکر این نکته که «اللهم» یک شکل عربی کهن در حالت ندایی است، اکتفا کرده است.

نقش میم در دستور زبان اکدی و ارتباط آن با واژه «اللهم»

در زبان اکدی (به خط میخی) پسوندی وجود دارد که نداساز است. این پسوند عبارت است از me که در پایان اسم اضافه می‌شود. فن زدن ۳۶ در باره این پسوند می‌گوید: me احتمالاً، یک پسوند شاعرانه برای حالت ندا است که در اوایل دوره بابلی کاربرد داشته و با کشیدگی e همراه است. باور ۳۷ نیز در کتاب خود، در معنای me آورده: «یعنی ای! هی! بین!»

اما جای بسی تعجب است که چرا در کتاب The Assyrian Dictionary هیچ اشاره‌ای به این پسوند نشده است. اکنون به یک مثال از متون میخی آشوری که در اثنای درس ۳۹ به آن برخورد کردم اکتفا می‌کنیم.

در اسطوره فرود ایشتر به جهان زیرین ۴۰ آمده است: آن هنگام که ایشتر خواست به جهان زیرین وارد شود به دروازه بان گفت: هلا ای دروازه بان دروازه ات را بگشا/ باز کن درت را باشد که وارد شوم.

۲۵. الجمل فی النحو، ج ۱، ص ۱۳۶-۱۳۷.
۲۶. همان، ج ۲، ص ۱۹۶.
۲۷. مثلاً ر. ک: ابن عقیل، شرح، ج ۳، ص ۲۶۵؛ یعیش بن علی، شرح المفصل، ج ۱، ص ۱۶-۱۷.
۲۸. مثلاً ر. ک: ابن اسحاق، اللامات، ج ۱، ص ۹۰؛ ابن عقیل، همان، ج ۳، ص ۲۶۵؛ ابن جنی، اللع فی العربیه، ج ۱، ص ۱۱۳.
۲۹. برای توضیح بیشتر ر. ک: انباری، همان، ج ۱، ص ۳۴۱-۳۴۵؛ ابن اسحاق، همان، ج ۱، ص ۹۰؛ زجاجی، حروف المعانی، ج ۱، ص ۷۴.
۳۰. ص ۲۴۸.
۳۱. ص ۷۰-۷۱.
۳۲. ص ۴۵.
۳۳. ص ۶۷.
۳۴. ص ۸۳.
۳۵. ص ۸۹.
۳۶. ص ۱۲۳.
۳۷. ذیل me.
۳۸. جلد ۱۰.

۳۹. ابن کلاس‌ها در موزه ملی ایران و به همت آقای دکتر ارفعی برگزار شد که جای دارد از استاد عزیزم دکتر ارفعی نهایت سپاس و تشکر را داشته باشم.

أُنْبِيّ وَأَعْطِي مَا سَأَلْتُ فَأُنْبِيّ

رَسُولٌ مِنَ الرَّحْمَنِ يَا تَيْبِكِ يَا بُنْمِ ۴۵

از آنجا که نقش واقعی «میم» در «ابن» نیز از یادها رفته، نحو یون قدیم در باب چگونگی اعراب «م» در «ابن» به بحث‌های طولانی پرداخته‌اند. ۴۶

علاوه بر این «ابنم» گاه به عنوان واژه‌ای مستقل در متون به همان ابن ظاهر شده که در اینجا ما تنها به چند نمونه بسنده می‌کنیم: دعبل ابنم علی الخزاعی، ۴۷ السراج عمر بن علی ابنم الملقن الشافعی، ۴۸ ابنم اسحاق. ۴۹

البته درباره چگونگی راه یافتن پسوند میم به زبان عربی، یا احتمالاً اخذ واژه‌هایی چون اللهم و ابنم، باید به زبان‌ها و تمدن‌های قبل از اسلام در جزیره‌العرب رجوع کرد. ۵۰ به عنوان مثال گویا اللهم خدای حمیریان بوده. فیروزآبادی ۵۱ نقل می‌کند: «آن هنگام که ذومرغش به بیت المقدس رسید بر سر در آن نوشت باسمک اللهم اله حمیر. یاقوت ۵۲ نیز روایت می‌کند: «زمانی که مروان بن محمد آخرین پادشاه بنی امیه دیوار شهر تدمر را خراب کرد بر جسد زنی دست یافت که بر تختی نهاده بودند و در کنار وی صحیفه‌ای از طلا بود که بر آن نوشته شده بود باسمک اللهم انا تدمر بنت حسان ادخل الله الذل علی من یدخل بیتی هذا ... باز فیروزآبادی ۵۳ به نقل از ابن هشام می‌گوید: در یمن قبر زنی یافت شد که در کنار وی علاوه بر چیزهای گرانبها لوحی بود که بر آن نوشته شده بود: باسمک اللهم اله حمیر انا تاجه بنت ذی شفر». ابن جوزی ۵۴ نیز اشاره می‌کند که در یمن جسدی یافت شد که در کنار وی به طلا نوشته بودند: باسمک اللهم رب حمیر انا حسان بن عمرو القیل اذ لا قیل الا الله عشت و مت باجل ایام الطاعون ...».



۴۱. در این باره ر. ک: مقاله «ابن» در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
 ۴۲. لسان العرب، ج ۱۴، ص ۹۰.
 ۴۳. الخصائص، ج ۲، ص ۱۸۲.
 ۴۴. ج ۱۴، ص ۹۱؛ نیز ر. ک: ج ۱۴، ص ۹۳ عبارت: ولم یحم انفا عند عرس ولا ابنم.
 ۴۵. دیوان، ص ۵۸.
 ۴۶. برای نمونه ر. ک: ابن منظور، همان، ج ۱۴، ص ۹۰-۹۳؛ رافعی، التدوین ...، ج ۱، ص ۱۵۸؛ مغربی، ص ۷۰.
 ۴۷. حاجی خلیفه، ج ۲، ص ۱۶۲۶.
 ۴۸. همانجا.
 ۴۹. ابن عبد البر، الاستیجاب، ج ۱، ص ۲۴۶.
 ۵۰. در این باره ر. ک: «راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی» از دکتر آذر نوش.
 ۵۱. قاموس المحیط، ج ۱، ص ۷۶۷.
 ۵۲. معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۷.
 ۵۳. ج ۱، ص ۵۳۶.
 ۵۴. المتنظم، ص ۱۴۱ و ج ۴، ص ۲۹۸.

این عبارت در متن اکدی چنین است:

Awēl ātimē pitā bābka

Pitā bābkama erēbu anāku

کلمه مورد نظر در اینجا atimē است. این واژه از دو قسمت mē و āti تشکیل شده است. āti در اینجا اسم و به معنی دروازه بان است؛ اما آنچه مورد بحث ماست، قسمت دوم آن پسوند mē است که از کلمه اول منادا ساخته است. این پسوند با کشیدگی e برای حالت ندایی با تأکید در حالت ندا به کار می‌رود با این ویژگی که بیشتر حالت شاعرانه به عبارت می‌دهد.

با این توضیحات می‌توان نتیجه گرفت که «میم» در «اللهم» یک ابزار دستوری باز مانده از زبان‌های سامی شرقی است که در دیگر زبان‌های سامی تداوم یافت و از طریق لهجه‌های همسایه به عربی جاهلی نفوذ کرد و اینک ملاحظه می‌شود که این ترکیب بر کلمه اللهم کاملاً منطبق است؛ اما گویا گذشت زمان باعث شده در چند مورد استثنایی، نقش دستوری «م» به فراموشی سپرده شود. به همین سبب، این کلمه مجدداً با «یا» منادا ترکیب شده و عبارت «یا اللهم» را پدید آورده است. نحو یون نیز ناگزیر، اجتماع «م» و «یا» را در موارد شاذ پذیرفته‌اند.

به جز این واژه، بدون شک، کلمات دیگری در زبان عربی یافت خواهد شد که این میم را همراه داشته باشد. ما در اینجا فقط به یک کلمه دیگر اشاره می‌کنیم و آن «ابن» یعنی یک واژه کهن است که در همه زبان‌های سامی به معنی پسر آمده است؛ اما می‌بینیم که گاه در متون عربی به صورت «ابنم» ظاهر شده است؛ البته عده‌ای به اشتباه گمان کرده‌اند که اضافه شدن میم در پایان ابن، از مقوله بسط دادن کلمه‌های یک هجایی و یا دو هجایی در لهجه‌های عربی می‌تواند باشد. ۴۱

ابن منظور ۴۲ به نقل از سیبویه آورده است: «وقالوا ابنم فزادوا المیم کما زیدت فی فسحهم و دلغم و کانهما فی ابنم» و توضیح می‌دهد که سیبویه علت اضافه شدن «میم» به «ابن» را محذوف اللام بودن آن می‌داند؛ اما متذکر می‌شود که درباره فسحهم و دلغم چنین نیست. ابن جنی ۴۳ نیز میم را در ابنم همانند دردم و دقعم و ضرزم دانسته و آن را زاید پنداشته است. ابن منظور در دنباله مطلب ۴۴، شعری از رؤیه‌بن عجاج می‌آورد که عبارت است از:

بُكَاءُ ثَكْلِي فَقَدْتُ حَمِيمًا

فَهِيَ تَرْتِي يَا أَوْ ابْنَمَا

و توضیح می‌دهد که مراد از «ابنما» در اینجا «ابنیمما» است؛ زیرا حکایت از ندبه و سوگواری و عزاداری دارد و گویا منظور از آن «وا ابنا» و «ابنی» است. در این شعر حالت ندایی کلمه تا اندازه‌ای محسوس است، حال آنکه معنای «ابنم» در اینجا «ای پسر» است. لازم به توضیح است که ابنم در شعر امیه ابن ابی الصلت نیز یکبار به کار رفته است که عبارت است از:

مآخذ

٢٥. خفاجي، محمد عبدالمنعم، شفاء الفليل، قاهره، ١٣٧١ق/١٩٥٢م.
٢٦. خليل بن احمد فراهيدى، الجمل في النحو، به كوشش فخرالدين قباوه، بيروت، ١٩٩٥م.
٢٧. رافعى، عبدالكريم، التدوين في اخبار قزوين، به كوشش عزيزالله عطاردى، بيروت، ١٩٨٧م.
٢٨. زجاجى، عبدالرحمن، حروف المعاني، به كوشش على توفيق الحمد، بيروت، ١٩٨٤م.
٢٩. سبكي، ابونصر عبدالوهاب، طبقات الشافعيه الكبرى، به كوشش عبدالفتاح محمد الحلوى و محمود محمد الطناحى، جيزه، ١٩٩٢.
٣٠. سيبويه، عمرو بن عثمان، الكتاب، به كوشش عبدالسلام محمد هارون، قاهره، ١٤٠٨ق/١٩٨٨م.
٣١. سيوطى، عبدالرحمن، الدر المنثور، بيروت، ١٩٩٣م.
٣٢. صنعانى، عبدالرزاق (د. ٢١١ق)، تفسير القرآن، به كوشش مصطفى مسلم محمد، رياض، ١٤١٠.
٣٣. طبرى، محمد، تاريخ، بيروت، ١٤٠٧ق.
٣٤. همو، تفسير، بيروت، ١٤٠٥ق.
٣٥. عبدالحي كنانى، نظام الحكومه النبويه المسمى التراتيب الاداريه، بيروت، دارالكتاب العربى، بى تاريخ.
٣٦. فيروزآبادى، مجدالدين، قاموس المحيط، تهران، ١٢٧١ق.
٣٧. قرطبى، محمد، الجامع لاحكام القرآن (تفسير)، به كوشش احمد عبدالعليم بردونى، قاهره، ١٣٧٢ق.
٣٨. مغربى، تحقيق مساله لغويه زياده الميم فى بعض كلمات اللغة، مجله المجمع العلمى العربى، جلد ٣، جزء ٣، آذار، سال ١٩٢٣.
٣٩. واقدى، ابو عبدالله، فتوح الشام، بيروت، دارالجيل، بى تاريخ.
٤٠. ياقوت، ابو عبدالله، معجم البلدان، بيروت، دارالفكر، بى تاريخ.
٤١. يعقوبى، احمد، تاريخ، بيروت، دار صادر، بى تاريخ.
٤٢. يعيش ابن على، شرح المفصل، بيروت، عالم الكتب، بى تاريخ.
43. Bauer, Theo. *Akkadische lesestucke*, Heft 3. Glossar. Roma. 1953.
44. Buhl. FR. "Allahumma", EI2.
45. Fischer, W. *Grundriss der arabischen Philologie*, Wiesbaden, 1982.
46. Jeffery, A. *The Foreign Vocabulary of the Quran*, Baroda, 1938.
47. Lane, E. W. *Arabic-english Lexicon*, Beirut. 1980.
48. Margoliouth, D.S. "God, (Arabian, pre-Islamic)", ERE, 1981.
49. *The Assyrian Dictionary (CAD)*, Chicago, 1991.
50. Von Soden, Wolfram, *Grundriss der Akkadischen Grammatik*, roma, 1952.
51. W. Wright, LL.D. *A grammar of the Arabic Language*, Cambridge, 1874.

١. ابن اسحاق، ابوالقاسم عبدالرحمن، اللامات، به كوشش مازن مبارك، دمشق، ١٩٨٥م.
٢. ابن جنى، عثمان، اللع في العريبه، به كوشش فائز فارس، كويت، ١٩٧٢م.
٣. همو، الخصائص، به كوشش محمدعلى النجار، عالم الكتب، بى تاريخ.
٤. ابن جوزى، عبدالرحمن، المنتظم، بيروت، ١٣٥٨ق.
٥. ابن خالد ناصرى، ابوالعباس احمد، الاستقساء لاختبار دول المغرب الاقصى، به كوشش جعفر و محمد ناصرى، دارالبيضاء، ١٩٩٧م.
٦. ابن خلكان، احمد، وفيات الاعيان و انباء الزمان، به كوشش احسان عباس، بيروت، ١٩٦٨م.
٧. ابن سعد، محمد، الطبقات الكبرى، بيروت، دار صادر، بى تاريخ.
٨. ابن عبدالبر، يوسف بن عبدالله، الاستيعاب في معرفة الاصحاب، به كوشش على محمد الجاوى، بيروت، ١٤١٢ق.
٩. ابن عقيلى، بهاءالدين عبدالله، شرح، به كوشش محمد محيى الدين عبدالحميد، دمشق، ١٩٨٥م.
١٠. ابن عماد، عبدالحي، شذرات الذهب، بيروت، دارالكتب العلميه.
١١. ابن كثير، اسماعيل، البدايه و النهايه، بيروت، مكتبه المعارف، بى تاريخ.
١٢. همو، تفسير القرآن، بيروت، ١٤٠١ق.
١٣. ابن منظور، لسان العرب، بيروت، دار صادر، بى تاريخ.
١٤. ابن موسى كلاعى، سليمان، الاكتفاء بما تضمنه من مغازى رسول الله و الثلاثة الخلفاء، به كوشش محمد كمال الدين عزالدين على، بيروت، ١٩٩٧م.
١٥. ابن نحاس، ابو جعفر احمد، معانى القرآن، به كوشش محمد على صابونى، مكه، ١٤٠٩.
١٦. ابن هشام، عبدالله بن يوسف، شرح الشذور الذهب، به كوشش عبدالغنى الدقر، دمشق، ١٩٨٤م.
١٧. ابن هشام، عبدالملك، السيرة النبويه، به كوشش طه عبدالرئوف سعد، بيروت، ١٤١١ق.
١٨. ابو هلال عسگرى، حسن، الاوائل، بيروت، ١٤٠٧ق/١٩٨٧م.
١٩. اميه ابن ابى الصلت، ديوان، به كوشش بشير يموت، بيروت، ١٣٥٢ق/١٩٣٤م.
٢٠. انبارى، ابوالبركات عبدالرحمن، الانصاف في المسائل الخلاف، دمشق، دارالفكر.
٢١. بغدادى، احمد بن محمد، تاريخ بغداد، بيروت، دارالكتب العلميه، بى تاريخ.
٢٢. جرادعلى، المفصل في تاريخ العرب قبل الاسلام، بيروت، ١٩٧٠.
٢٣. حاجى خليفه، كشف الظنون، بيروت، ١٤١٣ق/١٩٩٢م.
٢٤. حلبى، على برهان الدين، السيرة الحلبيه في سيرة الامين المامون، بيروت، ١٤٠٠ق.